

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَأَشْرَفِ النَّبِيِّينَ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال الامام الصادق عليه السلام : ولا يدبر العبد لنفسه تدبيراً.
بنده در کار خودش تدبیر نباید بکند.

در جلسات گذشته عرض شد که تدبیر در امور یکی از مسائل مهم و شاید بگوییم اصلی ترین مسأله در زندگی انسان بخصوص زندگی یک سالک که مقصد او و غایت از مسیر او رسیدن به فعلیات و تحوّل استعدادات به مراتب

فعلیه کمالی است. آن گاه چطور امام صادق علیه السلام در این عبارت عدم تدبیر را برای «عنوان» به عنوان یکی از خصوصیات عبودیت ذکر می کند.

بحث راجع به مبانی اسلام در حکومت و در اجتماع اسلامی بود. و عرض شد که اسلام برای اداره اجتماع یک مبانی را در نظر گرفته که با رعایت آن مبانی اهداف و غایات تشکیل حکومت اسلامی محقق می شود و بدون آن حکومت دیگر حکومت اسلامی نخواهد بود، بلکه حکومتی است طبق

خواست و آراء افرادی یا افراد خاصی، و آنچه را که مدّ نظر اولیاء و بزرگان است طبعاً تحقّق پیدا نخواهد کرد، گرچه به اسم اسلامی باشد.

عالم تقدیر و عالم مشیت و نظام خلقت بر اساس تدبیر و اداره و نظم مخصوصی است که همه خصوصیات کمالیه مترتّب بر این تدبیر در کیفیت این نظام لحاظ شده. شکی نیست که مقصود و منظور از خلقت انسان به دست آوردن فعلیات و رسیدن به آن غایات است و آن هدف‌های کمالی و فعلیت‌هایی که مترتّب بر خلقت حیات بشر است. بنابراین تمام آن چه که در طول زندگی یک انسان اتفاق می‌افتد چنانچه در راستای تقدیر و مشیت الهی باشد، تمام اینها برای رسیدن به آن هدف و رسیدن به آن کمال الزامی است.

مقصودم از تمام حوادث و پدیده‌هایی که در طول زندگی انسان تحقّق پیدا می‌کند عبارت است از فراز و نشیب‌هایی که در زندگی اتفاق می‌افتد، سختی‌ها و گشایشهایی که در زندگی انسان تحقّق پیدا می‌کند، گرفتاری‌ها و رفع گرفتاری‌هایی که برای انسان در طول زندگی دست می‌دهد. خوشی‌ها و تألمات و ناراحتی‌هایی که برای انسان دست می‌دهد. صحّت‌ها و مرضهایی که برای انسان حاصل می‌شود؛ تمام اینها در راستای تحقّق آن اهداف، خداوند

برای انسان پیش می‌آورد. نظام عالم بر این اساس قرار داده شده. حال آیا این نظام صحیح است یا صحیح نیست و چرا خداوند این طور کرده و جور دیگر نکرده؟ چون بعضی‌ها می‌گویند چه اشکال دارد که خداوند بیاید یک نفر را در طول زندگی؛ در تمام مدت، با صحت و سلامت و گشایش و راحتی و عیش و نوش و اینها همه را به این کیفیت بیاورد و به مقصد برساند. چرا آمده در طول زندگی مرض قرار داده، سختی قرار داده، موت قرار داده، گرفتاری قرار داده، مضیقه‌هایی قرار داده، مضیقه‌های اقتصادی، مضیقه‌های روحی قرار داده، خوب به نحو دیگر چرا نکرده؟

جوابش این است که نظام عالم دست بنده و سرکار نیست. «لَا يَسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يَسْئَلُونَ» از آنچه که خداوند انجام می‌دهد کسی نمی‌تواند بازپرسی کند. اما ما مورد بازخواست و مورد سؤال و جواب قرار داریم. در این که چرا نظام تربیتی باید در آن مرض باشد، باید در آن صحت باشد، در آن ضیق باشد، در آن گشایش باشد، در آن شکست باشد، و در آن فتح و ظفر باشد، ما نمی‌دانیم، مقصود از نمی‌دانیم نه منظور این است که رفع مسئولیت از پاسخگویی داشته باشیم. ما به آنچه که مد نظر پروردگار است و مشیت او بر آن اساس تعلق گرفته، ما احاطه نداریم. و هر کس هم بگوید احاطه داریم اشتباه کرده نه، احاطه نداریم؛ ولی صحبت در این است که آنچه که هست همین است. خوب حالا که همین است آیا ما باید در قبال این مشیت و در قبال این نحوه تربیت و تقدیر مقابله کنیم؟ نتیجه مقابله چیست؟ به یک کناری انداخته می‌شویم، عمرمان ضایع می‌شود و نه تنها در این دنیا خائب و خاسر بلکه در آن

دنیا هم تازه، باید بیاییم جواب بدهیم و می‌دانیم در آن دنیا زور ما به کسی نمی‌رسد با توجه به این قضیه.

پس بنابراین بهتر این است که ما بیاییم خودمان را با این نظام تطبیق بدهیم. سرآشتی برداریم با جریان مشیت الهی، و تقدیر این مشیت را ما مورد عمل قرار بدهیم. حالا البته این که خدمتتون دارم عرض می‌کنم پله اول قضیه است، حالا به پله‌های بعد کم کم می‌رسیم.

ما در این دنیا به اختیار خود نیامدیم، این را که همه تک تک ما می‌دانیم، اختیار آمدن در این دنیا دست ما نبوده؛ همین که پا به عرصه وجود گذاشتیم این مسأله منکشف می‌شود که خداوند متعال یک پرونده‌ای را برای خصوص این موجود در این دنیا باز کرده. این مسأله دیگر محرز است. یعنی همین که یک انسان در این دنیا به دنیا آمد، مشخص می‌شود که خداوند نسبت به این فرد یک عنایت خاصی دارد، یک لطف خاصی دارد، و آلاً به وجود نمی‌آمد، دنیا نمی‌آمد. وقتی که در این دنیا قرار گرفتیم، ما یک فرد هستیم از سایر افرادی که در اینجا هستند بیخود بلند پروازی نکنیم، بیخود چون و چرا نکنیم، بیخود منم منم نکنیم، بیخود من کیم من آنم که رستم بود پهلوان، از این حرف‌ها در نیاوریم. ما یک فرد هستیم در این دنیا، هیچ گونه اختیاری نسبت به جریانی که دور ما را احاطه کرده است نداریم، آلاً به مقدار قلیل، بسیار قلیل.

آیا ما اختیاری نسبت به امراضی که ما را احاطه کرده داریم؟ آیا اختیاری نسبت به حوادثی که دارد برای ما پیش می‌آید، در دور و بر ماست داریم؟ آیا ما اختیاری نسبت به جریاناتی که ممکن است برای ما اتفاق بیفتند داریم؟ هیچ کدام اینها در اختیار ما نیست مگر بسیار کم.

حالا ما با توجه به این مسأله پا به عرصه وجود گذاشتیم، با توجه به این نکته ما در این دنیا آمدیم، با توجه به این نکته آیا ما می‌توانیم به مطلوب برسیم یا نمی‌توانیم؟ خوب قطعاً می‌توانیم. چون غرض از خلقت ناتمام می‌ماند، هدف از خلقت ابتر و ناقص می‌ماند، و به قول خواجه شیراز که می‌فرماید:

بریز باده که قسّام صنع قسمت کرد در آفرینش از انواع نوش دارو نیش

مقصود از بریز باده یا بنوش باده این است که اگر خداوند به تو توفیق داد و تو را متوجه این مطالب کرد، تا متوجه نشده بودی حکمت فرق می‌کرد. ولی وقتی خداوند توفیق داد و تو را متوجه این مطالب و مسائل کرد، حالا دیگر برو دنبال باده نوشی و به دنبال به دست آوردن کمالات و به دنبال جذب جذبات و به دنبال جلب افاضاتی که از ناحیه پروردگار می‌آید و این افاضات و این جذبات حکم باده‌ای را دارد که وقتی یک شخص این باده را می‌نوشد از تعلق به دنیا و به کثرات تا حدودی کنده می‌شود. و دور می‌شود. این جذبات می‌آید، این افاضات می‌آید و انسان را از تعلق به دنیا می‌کند، از تعلق به دنیا بیرون می‌آورد، و فقط یک هدف برای او باقی می‌گذارد و از توجه به کثرات، چرا من این نشدم؟ فلان آنطور شد؟ چرا من به این مسأله نرسیدم، فلانی رسید؟ چرا الآن دور و بر من خلوت است؟ فرض کنید که دور و بر فلانی شلوغ است، چرا افراد به او مراجعه می‌کنند به من نمی‌کنند؟ چرا مردم مرا نمی‌خواهند و دیگری را می‌خواهند؟ تمام این کثرات دامهایی است و سدهایی است که انسان را از توجه به او باز می‌دارد.

حافظ می‌گوید بابا بلند شو این حرفها را بگذار کنار:

بنوش باده که قسّام صنع قسمت کرد

بنخواهیم نخواهیم در ازل برای ما یک پرونده درست کرده بودند. تو این پرونده مرض بود، روز فلان، ساعت فلان، سلامتی هم بود. تو این پرونده، نوش بود یا نیش بود، نوش هم در این پرونده بود، در این پرونده موت و حیات هم بود، در این پرونده تضییق و مضیقه اقتصادی بود، در این پرونده گشایش هم بود و سهولت هم بود، در این پرونده خنده بود، در این پرونده گریه بود، همه اینها را در این پرونده‌ها یادداشت کردند. حالا که این دارد به دنیا می‌آید، یکی یکی پرونده‌ها ورق می‌خورد، ورق اوّل آمد خوب گذشت، الحمدلله، حالا ببینیم ورق فردا چه می‌خواهد؟ فردا هم آمد و گذشت، دارد می‌آید. حالا ببینیم پس فردا چه ورق می‌خورد؟ شما از ورقه‌هایی که برای فردا و پس فردا است، خبر دارید؟ نه، ما هیچی خبر نداریم که فردا چه می‌خواهد به سرمان بیاید؟ چه می‌خواهد انجام بشود، چه قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد. خبر که نداریم، اگر خبر پیدا بکنیم هم درست نیست، صحیح نیست، چون در این خبرها گاهی خوشی است، گاهی ناراحتی است.

یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت: من مدّتی برایم خود به خود این حال پیش آمده بود که حوادث را می‌دیدم، فردا می‌دیدم و پس فردا را می‌دیدم، هفته آینده را می‌دیدم، همینطور می‌دیدم تا یک سال دیگر، دو سال دیگر با خصوصیاتش. دیدم این که نشد زندگی، خوب این هم فردا مریض می‌شود، آن یکی پس فردا می‌میرد، آن یکی زاییده می‌شود، آن یکی فرض بکنید که من باب مثال از دنیا می‌رود، یکی به درد سر می‌افتد، هیچی، همه‌اش هم خوشی نبود. توی این ورق‌ها، تو این پرونده‌ها خوشی نبود، این موقع نماز دارد وقت ما را می‌گیرد، موقع خواب دارد می‌گیرد، ای داد بیداد فردا دخل فلانی می‌آید، ای

داد بی داد هفته دیگر ترتیب فلان کس داده می‌شود. ای داد بیداد، همین طور از این مسائل. گفت: رفتم خدمت مرحوم آقا رضوان الل ه علیه شرح حالم را گفتم. آقا قضیه این است، فکرم را گرفته، ایشان فرمودند: نه، این حال خوبی نیست. تا آقا گفتند: خوب نیست، آن هم رفت، دیگر راحت شدیم.

حالا که قرار است پرونده خودش ورق بخورد، چرا من این قدر خودم را ناراحت کنم؟ بر این که این چه می‌شود، آن چه می‌شود، التفات کردید این است که مکتب عرفان بر این مسائل توجه نمی‌کند. چرا؟ چون این ورق‌ها یکی یکی می‌خورد، این پرونده می‌آید همینطوری یکی یکی رد می‌شود. نه دست من است، نه دست شماست. حالا که اینطور است، خوب ما راحت باشیم، راحت زندگیمان را بکنیم، راحت در خیابان راه برویم، راحت کار خودمان را انجام بدهیم، راحت آن چیزی که تکلیف است. به ما نگفتند دنبال کاری برو که از اسرار عالم کون سر در بیاوری.

بنده به شما تضمین می‌دهم در قبر که همه را گذاشتند، و ما هم انشاءالل ه به حول و قوه خدا دیر یا زود همه ما می‌رویم، این که می‌گوییم انشاءالل ه منظور و مقصود این است که انشاءالل ه جای خوب می‌رویم. برای این می‌گوییم این دنیا بالأخره آقا دو روز تمام می‌شود یا، با سکت تمام می‌شود یا با تصادف، یا اجر به سر آدم می‌خورد. بالأخره تمام می‌شود، انشاءالل ه می‌رویم جای خوب.

بنده به شما تضمین می‌دهم که نکیر و منکر از این یک قضیه سؤال نکنند از شما، که چرا علم غیب پیدا نکردید؟ چرا بر اسرار مردم اطلاع پیدا نکردید؟ چرا راهی را نرفتید که به واسطه او اشراف بر این مسائل پیدا کنید؟ از این

قماش اجناس در آنجا سؤال نمی‌شود، سؤال از چی می‌شود؟ نسبت به امامت چقدر معرفت پیدا کردید؟ نسبت به امام زمانت؟ این سوال می‌شود! چقدر آیا شناختی که به امام زمانت داشتی شناخت شناسنامه‌ای بود، یا این که نه، از مسائل و حقائق که امامت یک امام را تشکیل می‌دهد تو چقدر اطلاع پیدا کردی؟ در این که امام زمان چه حالی دارد و چگونه است و کیفیت ارتباط او با خدا و با توست، تو چقدر نسبت به این قضیه اطلاع پیدا کردی؟ ربط خودت را با امام زمانت تا کجا رساندی؟ معرفت خود را با خدا تا چه مرحله قرار دادی؟ از اینها می‌آیند سؤال می‌کنند. این نکیر و منکر که می‌آیند سؤال می‌کنند و می‌گویند: مَنْ رَبُّكَ مِنْ اِمَامِكَ خدایت کیست، امامت کیست، نه امام شناسنامه‌ای است، نخیر امام شناسنامه‌ای را که همه ما بلدیم، سنی‌ها هم بلدند.

الآن من یک قضیه ای یادم آمد. علی بن ابی حمزه مدائنی این شخص یکی از اصحاب مورد وثوق امام کاظم علیه‌السلام بود و حتی امام صادق. و روایاتی که تعریف می‌کرد این روایات دست به دست در شیعه می‌گذشت در همان زمان، علی بن ابی حمزه وقتی که موسی بن جعفر از دنیا رفت، امام رضا علیه‌السلام آن اموالی را که پیش علی بن ابی حمزه بود مطالبه کرد. حضرت فرمود: اموال، اموال پدرم است و این وجوهات باید به دست امام علیه‌السلام برسد. خوب در آن زمان، امام، امام رضا علیه‌السلام بود، باید و کلا این اموال را بدست امام علیه‌السلام برسانند. خوب خیلی از آنها رساندند، خیلی از اینها را امام علیه‌السلام ابقاء کردند، ابقاء کردند. امام علیه‌السلام که با کسی دشمنی ندارد، امام که با کسی کینه و حقد ندارد، امام علیه‌السلام می‌خواهد این اموال به مصرف خودش برسد، بعضی از اینها آمدند دادند و بعضی‌ها ندادند. از جمله

افرادی که ندادند علی بن ابی حمزه است، اموال در دستش است، وکیل امام کاظم علیه السلام بوده، مردم به او مراجعه می کردند، اموال را امام رضا گفتند: اموال را بده، بده من می خواهم صرف افراد خودشان و موارد می خواهم برسانم. نداد. خوب برای این ندادن چه توجیهی دارد؟ بالأخره این اموال مال شما که نبوده، این اموال، مال کیست؟ مال امام است، تو چرا نمی دهی؟ اینجا شروع می کند نفس توجیه کردن و در مقابل حق ایستادن، این خیلی خطرناک است! ما باید همیشه خودمان را برای این لحظات آماده کنیم، لحظاتی که در سر دو راهی گیر می کنیم، نه راه پس داریم نه راه پیش، بخواهیم بگذریم، نفس نمی گذارد. بخواهیم نگذریم حکم خدا را چه کنیم؟ اینجا است که نفس می آید و شروع می کند دلیل ساختن و حجّت چاپ نمودن، چاپ می کند، دلیل می آورد. این آقایی که تا امروز این را می گفت از فردا شروع می کند صدو هشتاد درجه این حرف را می زند، چی شد بابا تا دیروز این را می گفتم، ایشان آمد چه بگوید، ایشان آمد حجّت در آورد، حجّت آورد، گفت: ما امامت ما تا موسی بن جعفر تمام است، دیگر بعد از موسی بن جعفر امام نداریم؛ باید منتظر مهدی موعود باشیم. او بیاید ظهور کند. عجب! و یک عده ای را به دنبال خودش کشاند. آن وقت این احمق ها نیامدند بروند دنبال امام رضا. خوب بابا برو ببین! این که مسأله اعتباری نیست. خوب بلند شو برو مدینه امام را ببین، ببیند این راست می گوید یا نه. این آقا درست می گوید یا درست نمی گوید. همین طوری تا یک حرفی می زند بسیار خوب می پذیریم.

از این قضیه چند سال گذشت. یک روز یکی از افراد همین علی بن ابی حمزه مدائنی می آید برای تشرّف مکه، می آید مدینه؛ خدمت امام رضا

علیه‌السلام می‌رسد، حضرت نشسته بوده، حضرت شروع می‌کنند از احوالات افراد صحبت کردن، بعد می‌گویند که خوب از علی بن ابی حمزه چه خبر؟ همسایه این بوده، می‌گویند: آدمم حالش خوب بود، آدمم سر کیف بود. سر حال بود. خلاصه اوضاعش رو برآورد. بیا برو بود. حضرت فرمودند: همین امروز این شخص از دنیا رفت. علی بن ابی حمزه، امام رضا فرمودند: این را داخل در قبر گذاردند. نکیر و منکر آمدند و از او سؤال کردند: من ربک؟ گفت: خدا قرآنت کیست؟ گفت همین قرآن که داریم می‌خوانیم. امامت کیست؟ شروع کرد به گفتن تا رسید به من، به من که رسید سکوت کرد و نتوانست چیزی بگوید. در این موقع ملائکه عذاب گریزی از آتش بر سر او زدند که از ضربه او مشرق و مغرب به لرزه در آمد. این حرف کیست؟ این حرف امام رضا است. خوب این جناب علی بن ابی حمزه مگر اسم امام رضا را بلد نبود؟ خوب می‌گفت: امام رضا دیگر! آنجا این حرفها نیست؛ آنجا نکیر و منکر از باطن من و شما سؤال می‌کنند نه از زبان، یعنی آن حقیقت باطنی را که ما با او خو گرفتیم آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، لذا آنجا دیگر نمی‌شود بازی کرد، آنجا دیگر نمی‌شود ملق زد، اینجا آدم هزار تا کار می‌تواند بکند، پیش یک شخص می‌آید یک جور وانمود می‌کند، پیش آن یکی دیگر می‌آید یک جور وانمود می‌کند؛ ما دو تا باطن که نداریم، یک دانه داریم. همان باطن را در می‌آورد می‌گذارد جلویت، امامت کیست؟ موسی بن جعفر بعد که امامت امام رضا را قبول ندارد، بسیار خوب حالا بفرمائید که در خدمتتان باشیم. تا به حال شما افراد را در دنیا به خدمت خود گرفته بودید، حالا تشریف بیاورید یک چند صباحی هم ما در خدمتتان باشیم. اما او ایلاست از آن روزی که آنها

بخوانند در خدمت ما باشند. این مسأله است، حقیقت این مطلب روشن می‌شود، حقیقت این قضیه برای انسان واضح و آشکار می‌شود.

این نظام بر این اساس حرکت می‌کند و انسان در طول این مسیر به واسطه برخورد با جریان‌های مختلف به آن حرکت تکاملی خودش که عبارتست از قطع تعلق نفس به عالم کثرات و به عالم دنیا و تمرکز در ربط به توحید و اتّجاه به آن حقیقت توحید، به واسطه این امور به این نقطه می‌رسد. پس بنابراین برای هر کسی بر طبق مقتضیات نفسانی او، طبق مقتضیات نفسانی او خداوند متعال یک سری مسائلی مختلفه و قضایایی که آن قضایا در بستر تغییر و تحوّل قرار دارند خداوند قرار می‌دهد. اگر انسان از این مسائل عبرت بگیرد و اینها را به کار ببندد اینها در مسیر تکاملی او می‌تواند قرار بگیرد، اگر عبرت نگیرد و به کار نبندد دیگر در این صورت اینها نمی‌تواند انسان را به آن نقطه برساند. و این برای همه افراد وجود دارد.

روایات عدیده داریم بر این که خداوند مؤمنین را به واسطه امراض امتحان می‌کند. معنای امتحان یعنی تغییر دادن، تبدیل کردن، عوض کردن، از یک مرتبه به مرتبه دیگر درآوردن. روایاتی داریم در این که مؤمن به واسطه مرض از آن خطاها و از آن گناهایی که کرده بارش کاسته می‌شود، تخفیف پیدا می‌کند. و این نسبت به همه افراد تفاوت می‌کند، نسبت به افراد فرق می‌کند. هر شخصی در هر مرتبه‌ای که هست ممکن است خطایی مطابق با همان مرتبه از دقّت و از ظرافت مرتکب بشود. طبعاً خطایی که افرادی که در مراتب بالا هستند به قول قرآن کریم آیه و روایتی که از امام علیه‌السلام آمده است که می‌فرمایند: حسنات الابرار سیئات المقربین به واسطه آن خطایی که مرتکب

می‌شوند، طبعاً یک مرتبه از مراتب حُجُب بر آنها غلبه و سیطره می‌کند، این گرفتاری برای رفع اوست. لذا مرحوم آقا رضوان اللّه علیه می‌فرمودند: هیچ‌گاه مرض موجب ارتقاء روحی نخواهد شد، مرض موجب سبکی خطاها و باری است که این خطاها و این لغزشها بر نفس می‌گذارد. این مرض می‌آید آن بار را کم می‌کند، تخفیف می‌دهد، اما آنچه که موجب ارتقا خواهد شد عمل با اختیار است. یعنی انسان با اختیار برخیزد. مثل این که فرض بکنید که یک وقتی یک شخصی، با اختیار خودش اشتغال به امور پیدا می‌کند، مالی را کنار می‌گذارد، استطاعت حجّ پیدا می‌کند و بعد به حجّ مشرف می‌شود. این‌ها می‌شود مسأله اختیاری، و این حجّ برای او موجب ترقّی است، موجب رقاء است. اما یک وقتی انسان را برمی‌دارند می‌گذارند در مکه، دست انسان را می‌گیرند سوار وسیله می‌کنند می‌گذارند در مکه، بسیار خوب، این مقداری که در اختیار نیست، انسان را برمی‌دارند می‌گذارند در مسجد الحرام، بعد سوار یک وسیله می‌کنند، یک چند دور هم دور کعبه می‌گردانند، بعد هم می‌گذارند توی فرض کنید تخت روانی بین سعی صفا و مروه، انسان بگوید پس من عمره انجام دادم! نخیر، این عمره انجام نداده و حج هم از او ساقط نمی‌شود و باید مستطیعاً خودش بیاید و به مکه برود، با اختیار خودش و با اراده خودش.

عملی را که انسان انجام می‌دهد با اختیار و با اراده، آن عمل موجب ارتقاء است. اما تزییقات و امراض و گرفتاری‌هایی که برای انسان پیدا می‌شود، آنها موجب می‌شود که بار گناه انسان کم بشود، و هر کدام از افراد بر طبق مقتضای خودشان. گاهی ممکن است حتی این مسأله برای اولیاء هم پیش بیاید. خیلی عجیب است.

مرحوم آقا، ایشان مبتلا به ناراحتی چشم شدند و پرده شبکیه‌شان پاره شده بود، آمدند در تهران و بالأخره بعد از طی مراتبی چشم ایشان عمل شد و مدّتی به حال کسالت در بیمارستان بودند. تقریباً حدود دو هفته در تهران در همین بیمارستان لبّاف در آنجا تحت نظر بودند و من احساس می‌کردم واقعاً چقدر ایشان در اذیت هستند، ولی اصلاً ایشان هیچ به روی خود نمی‌آوردند و مطالب را بسیار مطالب عادی تلقّی می‌کردند. در اواخر مدّت بیمارستان ایشان بود. یک روز من از ایشان این سؤال را کردم آقا این ابتلایی که خداوند برای اولیاء پیش می‌آورد، این ابتلاء برای چیست؟ یعنی مقصود این است که بالأخره خوب دیگر ما می‌دانیم که اگر قرار است این مرضها باشد، مال ما باشد، آخر شما دیگر چرا؟ البته نگفتم. منتهی خوب به صورت سؤال. ایشان یک فکری کردند و گویا نمی‌خواستند جواب مرا بدهند، چون در محظور قرار گرفته بودند، بالأخره بعد از یک مدّت گفتند: آقای آسید محسن شما نمی‌دانید در اینجا چه اسراری است! شما فقط نگاه می‌کنید می‌بینید یک پرده‌ای پاره شده و شخص مبتلا به دکلمان شده و آمدند و عمل کردند و بیمارستان و بیا و برو و این مسائل اینها ولی من یکی از این اسرار را به شما بگویم. یکی را، یکی از اینها را من به شما بگویم. بعد ایشان فرمودند: در آن زمانی که ما داشتیم احمدیه منزل می‌ساختیم، همین منزلی که فعلاً در تهران هست و تقریباً حدود چهل و یک سال پیش، چهل و دو سال پیش این منزل ساخته شد، در آنجا ما با معماری که این منزل را می‌ساخت در بعضی از موارد اختلاف نظر پیدا می‌کردیم. او می‌گفت: باید از این طرف مثلاً انجام بشود، ما می‌گفتیم: نه، از این طرف. یک روز راجع به آن پله‌ای که به پشت بام می‌خواهد منتهی بشود ما

با ایشان اختلاف داشتیم، می‌گفتیم که باید نیم متر این پله را جلوتر شما کار بگذارید، او می‌گفت: نه ما عقب نمی‌رویم، ما هیچی به او نگفتیم. دیدیم حالا بخواهیم حرف بزیم خوب می‌گوید حاج آقا برو مسجد نمازت را بخوان! گاهی اوقات هم می‌گفت. می‌گفت آقای تهرانی برو شما نمازت را در مسجد بخوان، با کار معمار چکار دارید؟! گفتیم چشم می‌رویم نماز می‌خوانیم. می‌گفتند: که ما هیچی نگفتیم، دیدیم دوباره می‌گوید: برو نمازت را بخوان! نمی‌دانم حالا ولش کن. این پله را شروع کرد کار گذاشتن و آمد بالا، تو پاگرد گیر کرد، پاگرد در نمی‌آمد، نیم متر می‌بایست بیاید جلو، ایشان می‌گفت: من ایستاده بودم آن پشت دیدم این همین طور ایستاده دارد به یکی دیگر می‌گوید: حالا جواب حاج آقا را من چه بدهم؟ این که این همه می‌گفت. خوب پدر ما از این مسائل هم سر رشته داشتند و هم به مقتضای فنی که داشتند نسبت به مسائل نقشه‌کشی و اینها ایشان اطلاع داشتند؛

این نقشه پله مسجد قائم را که نمی‌دانم رفقا رفتند دیدند یا نه، اول این پله به این شکل نبود، به این کیفیت نبود. لابد از دوستان ما که اینجا هستند یادشان هست که پله زنانه و مردانه در زمان سابق یکی بود و این خوب نبود، صحیح نبود، آمدند در زنانه و مردانه را جدا کنند، مهندسین آمدند گیر کردند، هر کی آمد نتوانست. بنده خودم آن موقع در جریان بودم، حتی یک معماری خدا رحمتش کند، میرزا ابوالقاسم معمار، اوس ابوالقاسم معمار که منزل ایشان نزدیک منزل ما بود، ایشان هم نتوانست، آمد به آقا گفت که آقا هر که آمده نمی‌توانند، این به یک نحوی پیچیده است که این انجام نمی‌شود. مرحوم آقا فرمودند: بگذار نماز را بخوانم بیایم ببینم! نماز ظهر و عصر را خواندند، آمدند

آنجا را نگاه کردند و گفتند: قلم و کاغذ بیاورید طول و عرض و ارتفاع را و آن زاویه را در نظر گرفت و رفتند منزل. نقشه را کشیدند و آوردند، دادند دستشان، اوس ابوالقاسم هم طبق نقشه عمل کرد. این پله‌ای که الآن هست این به نقشه ایشان بوده، بعد همان مهندسان می‌آمدند نگاه می‌کردند. بعد او هم یک چیزهایی به آنها می‌گفت. علی‌کلّ حال دیگر ایشان نسبت به مسائل وارد بودند.

وقتی دیدند جریان اینطور است رفتند. می‌گفتند: فردا که من آمدم دیدم این با یک حالت شرمندگی و خجالتی این معمار دارد به ما نگاه می‌کند. من از این که خوب با این که حق هم با ایشان بوده، حق هم با ایشان بود ولی از این که دیدم اون روز دارد با این حالت به من نگاه می‌کند، ایشان گفتند: من یک طوریم شد، یک حالتی در من پیدا شد، مثلاً حالتی که ای کاش، اصلاً، ما راجع به این قضیه صحبت نمی‌کردیم و ول می‌کردیم. خودش بعد می‌رفت فرض کنید که به آن نقطه منفی که می‌رسید، دوباره می‌آمد پله‌ها را تمام هفت، هشت، ده تا پله را خراب می‌کرد، دوباره از اوّل، خوب از اوّل درست می‌کرد. چه اشکال دارد؟! ایشان می‌گفتند: نه، بعد به من فرمودند: آقا سید محسن! این پارگی چشم من تاوان آن خجالتی است که آن روز این آقا سید ابوالقاسم پیش ما کشید. التفات می‌کنید کار چقدر دقیق است!

این یکی از آن اسرار است. اصلاً ما یک همچنین چیزی را تصوّر می‌کنیم؟! با اینکه یک شخص در یک قضیه، حق صد در صد با اوست، درست است حق با اوست و او اشتباه کرده و او هم در فنّ خودش اشتباه کرده، ولی این قدر کار دقیق است، در اینجا می‌گویند یا از اینجا می‌خواهی بگذری یا

نمی‌خواهی بگذری؛ اگر می‌خواهی بگذری باید آن کاری را که در آن موقع انجام دادی و به حق هم بوده، ولی بهتر بود انجام ندهی، باید بیایی تاوان آن را پس بدهی، تا بتوانی بگذری. این چیست؟ قضیه! این زمانی است که مرحوم آقا فناء را گذرانده بود، بقاء پیدا کرده بود. التفات کردید این قضیه در سال‌های آخر عمر مرحوم آقا اتفاق افتاده، نه این که فرض کنید در ۳۰ سالگی یا ۴۰ سالگی و اینها، در سال‌های آخر.

یعنی این قدر مراتب توحید دقیق است، این قدر مراتب معرفت بالاست که می‌آیند انسان را نگه می‌دارند در یک جا. می‌گویند: اگر می‌خواهی عبور کنی باید این عمل، اگر نمی‌خواهی نه! پارگی چشم خبری نیست. صحیح و سالم مثل اول. او هم نمی‌خواهد، می‌خواهد عبور کند، او می‌خواهد از این مرتبه بگذرد. التفات کردید این همه پارگی و درد و درد عجیبی که می‌آمدند چه مسکن‌هایی به ایشان تزریق می‌کردند که چون چشم خیلی درد می‌کرد و آن عمل و یک هفته همین طور به این نحو خوابیدن، بعد هفته بعد مستقیماً خوابیدن، بعد دائماً گرفتاری، ماهی یک مرتبه به تهران آمدن و معاینه کردن و برگشتن، بعد به دو ماه، بعد به سه ماه، ایشان در حدود ده، پانزده مرتبه به تهران آمدند و برای مراجعه به چشم‌پزشک خودشان را به زحمت انداختند. بعد دوباره یک عمل آب مروارید و کاتاراکت روی این چشم انجام دادند و بعد دوباره یک لیزر هم رویش. تمام اینها به خاطر گذشتن از یک معبری که آن معبر در یک قضیه‌ای که مربوط به چهل و دو سال قبل هست، آن معبر یک گیری پیدا کرده. آن گیر باید رفع بشود. التفات کردید حالا این جریانی که خدای متعال برای نظام تربیتی انسان قرار داده است، حالا دیگر می‌توانیم ما

بگوییم این جریان جریان ظلم است، جریان نظام تربیتی است، تربیت بر اساس هر مرتبه و بر اساس هر مرحله! بر این اساس است.

حالا آیا ما می‌توانیم بگوئیم آن نظامی صحیح است که در آن نظام دائماً صحت باشد، دائماً در آن نظام سهولت باشد، دائماً در آن نظام گشایش باشد، دائماً در آن نظام خنده و نشاط باشد، دائماً در آن نظام فتح و پیروزی باشد، آیا می‌توانیم بگوییم؟! این دیگر غلط است. این نگرش و این بینش، بینش اهل ظاهر، بینش کفار است.

آیه قرآن می‌فرماید: **(فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كُتُبٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ)^۱**

شاید تو نمی‌توانی، خودت را در ضیق می‌بینی، خودت را در مضیقه می‌بینی در مواجهه با این کفار، در مواجهه با این مشرکین که می‌آیند یک مسائلی را از تو تقاضا می‌کنند که از عهده تو بر نمی‌آید. اینها اهل ظاهرند، اینها فلاح را در ثروت و در گشایش می‌بینند، اینها رستگاری را در زور و در فتح و پیروزی می‌بینند، اینها آرامش را و علو مرتبه را در خدم و حشم می‌بینند، در مریدهای زیاد می‌بینند، اینها کی‌اند؟ اینها اهل ظاهرند، اینها جلو بودن را در کثرت دور و بریها و

۱. سوره هود، آیه ۱۲.

اجتماعات و باند بازیها می بینند، و عقب افتادن را در انزال و گوشه گیری و عدم توجه افراد به انسان می بینند. این اهل، اهل ظاهرند. این منطق، منطق کفار و منطق مشرکین است.

لولا انزلعلیه کنز؟ چرا گنج نیامده؟ چرا این پیغمبر اصلاً پول ندارد؟ پولش کجا بود! به جای این که شتر داشته باشد، اسب داشته باشد، الاغ دارد، سوار الاغ می شود، تازه یکی دیگر را هم پشتش می نشاند، چرا این طوری است؟ چرا خانه اش این طوری است؟ چرا این اشراف قریش، اینها همه دارای این خصوصیات هستند؟ چرا ملانکه نمی آیند و دور و بر او را ندارند؟ تنها می رود توی خیابان، کسی با او نمی رود؟ مرحوم آسید جمال گلپایگانی در نجف که بودند هر وقت حرکت می کردند کسی می آمد با ایشان می ایستاد، می گفتند: اگر سؤالی دارید همین جا بکنید، با من حرکت نکنید، با من نیائید.

اینها چیست؟ اینها همه مبانی اهل ظاهر است! اینها جلو بودن را در فتح و پیروزی می دانند.

و این منطق، منطق ما هم هست، ما هم تصوّر نکنیم، حالا می رسمیم کم کم. قُلْ اِنَّمَا اَنَا نَذِيرٌ بگو من فقط آمدم مطلب را به شما بگویم، دیگر وکیل شما نیستم، می خواهید گوش بدهید، می خواهید ندهید. وَاللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ وَّكِيْلٌ خدا خودش می داند، خدا خودش می داند در کجا سلطنت را قرار بدهد، و در کجا مسکنت را. خدا خودش می داند در کجا عزّت قرار بدهد، در کجا ذلّت را. در کجا مضیقه قرار بدهد، در کجا غیر مضیقه را. اینها را، همه را خدا می داند،

و خودش او متوکّل بر امور و متکفّل بر امور است. این منطق، منطق اهل ظاهر است. این منطق، منطق اهل دنیا است. این منطق، منطق اهل کثرت است، افراد ظاهر بین است، این منطق، حتی منطق ما مسلمین است. ما خیال می‌کنیم حالا که به طرف خدا آمدیم، باید همیشه امور بر اساس صحّت باشد. همه امور بر اساس سهولت باشد، همه امور بر اساس گشایش باشد، همه امور بر اساس فتح و پیروزی باشد، شب نیت کنیم صبح فلان قاره را فتح کنیم. شب نیت کنیم فلان کشور صبح در اختیار ما باشد؛ شب نیت کنیم صبح فلان جا تسلیم امور ما باشد. این تصوّر ماست! ولی غافل از این که نظام عالم تربیت بر اساس فراز و نشیب است. قضیه این طور نیست که فقط فتح و پیروزی مال مسلمین باشد. نخیر، گاهی اوقات آن طرف هم هست. نظام تربیتی و تکاملی عالم اقتضاء می‌کند که بر این فراز و نشیب آن حرکت تکاملی تحقّق پیدا کند. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: اگر شما تصوّر دارید در تخت روان بنشینید و کنار نهر آب و سایه بید و خدمتکار مطلوب و منظور هم در کنارتان قرار بگیرند، و غذای آماده و از شربت‌های عطرآگین شما را پذیرائی کنند، این طور راه خدا را بروید، کسی تا به حال اینجور نرفته، نه، همه جورش هست، هم سختی در آن هست، هم یسر در آن هست، هم خنده در آن هست، هم گریه در آن هست، هم گشایش در آن هست، هم ضیق در آن هست. چرا؟ چون نظام تربیتی پروردگار بر این اساس است.

پس بنابراین در عالم تضارب اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار، آن عالم تضارب و تصادم اقتضاء می‌کند که در این نظام کثرت امور مختلف، حوادث مختلف برای انسان پیدا بشود و انسان با توجه به همین اختلافات است که فکرش تصحیح می‌شود. اگر به یک منهج باشد آن فکر تصحیح نمی‌شود، آن نفس بر نمی‌گردد، چون نفس خلافش را ندیده، فکر خلافش را ندیده، تا این که هم از این طرف، هم از آن طرف هر دو را کنار بگذارد و فقط متوجه یک مبدأ باشد. این در اثر اختلاف به وجود می‌آید. حالا متوجه شدید این اختلاف چه نعمتی است؟! در نظام تکاملی بشر بدون اختلاف کمال هم نیست، بدون فراز و نشیب رشد وجود ندارد، بدون فراز و نشیب حرکت وجود ندارد، تکامل وجود ندارد، درست مانند یک درختی می‌ماند که این درخت را شما در یک جا قرار بدهید باد به او نخورد، بعد از یک مدتی ریشه‌های او از بین می‌رود، این باد که می‌آید این درخت را حرکت می‌دهد، می‌داند اثرش چیست؟ اثرش این است که آن ریشه را در درون زمین تقویت می‌کند؛ اگر باد نباشد بعد از یک مدّت درخت می‌پوسد می‌افتد. باد هم که نگه نمی‌دارد، به این طرف حرکت می‌دهد، به آن طرف حرکت می‌دهد تا در اثر این حرکت این درخت بتواند رشد کند. این مسأله هم همینطور است.

حالا روی این اساس یکی از مبانی حکومت اسلامی و یکی از مبانی اعتقادی در حکومت اسلامی عدم توجه به رشد ظاهری و به کمیت در عالم کثرات و عدم توجه به فتح و پیروزی در نظام حکومت

اسلامی است. یکی این است. در حکومت اسلامی مبدأ و غایت رسیدن به توحید است نه این که غلبه ظاهری، غلبه ظاهری نیست. در حکومت اسلامی، نباید فکر و محور تَغْلُب و غلبه کردن و استیلاء پیدا نمودن باشد. در حکومت اسلامی این نیست، ارائه طریق به واقع و باز کردن حرکت به سوی توحید است. این مسأله مهم است. غلبه بکند انسان، غلبه نکند، پیروز بشود یا پیروز نشود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام هیچ گاه این کیفیت را در حکومت خودش و در ارتباط با اصحاب خودش مدّ نظر قرار نمی داد. بله، حضرت می فرمود: ما می رویم که معاویه را از سر کار برداریم چون معاویه ظالم است، اما این که ما غلبه می کنیم و باید غلبه بکنیم و اگر غلبه نکنیم کار خود را انجام ندادیم و شرمنده و خجالت زده به مملکت خود برگردیم، این یک همچنین مسأله ای در حکومت امیرالمؤمنین نبوده. بلند می شود لشکر جمع می کند، افراد را جمع می کند، خطبه می خواند، می آید می رود برای صفین، هجده ماه با معاویه هم می جنگد و بعد برمی گردد. می گوید: الحمدلله که وظیفه خود را انجام دادم. این می شود امیرالمؤمنین! اما اگر بلند شود بیاید: ای داد بیداد خدایا تو هم ما را سر کار گذاشتی، ما را می آیی خلیفه مسلمین می کنی بعد هم از معاویه ما شکست می خوریم. آخر این درست است! ما را می آوری خلیفه مسلمین می کنی، می گوئی امر به عدل بکنید، نهی از منکر کنید، امر به معروف کنید، خوب چرا وسایلش را در اختیار ما قرار نمی دهی؟ چرا توپ و تانک در اختیار ما قرار نمی دهی؟ چرا وسائلی که بتوانیم بر

همه دنیا غلبه کنیم که هیچ، بر همه کرات و منظومه شمسی، چرا اینها را در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟ بله دیگر، اگر قرار باشد ما بخواهیم حکومت ایجاد کنیم، در همه دنیا بخواهیم اسلام را عرضه کنیم، باید وسایلش را قرار بدهی. خدا می‌گوید: تو وظیفه‌ات را باید انجام بدهی! تو باید تکلیف را انجام بدهی! غلبه و فتح و پیروزی و شکست به دست تو نیست. تو باید طبق تکلیف و طبق حجّت حرکت کنی. طبق آنچه که خدا گفته است، باید حرکت کنی.

یک روز من در یکی از همین نمازهای جمعه بودم در همان زمان، خوب در آن موقع در جنگ بین ایران و عراق خوب مختلف بوده، گاهی ایران پیشروی می‌کرده، گاهی عراق پیشروی می‌کرده، گاهی ما غلبه می‌کردیم، گاهی در حرکت‌هایمان شکست می‌خوردیم، خوب یک چیزی است که همه می‌دانند. من در همین قم در نماز جمعه که شرکت کرده بودم، آن خطیب داشت توجیه می‌کرد این شکست‌ها را، می‌گفت: بله آقا در زمان پیغمبر هم همین‌طور بوده، در زمان پیغمبر هم گاهی اوقات غلبه بر مسلمین بوده، گاهی اوقات غلبه با کفار بوده، ولی بالأخره فتح و پیروزی با مسلمین است. خوب چه شد؟! دیدیم همه، این طرز صحیح نیست؛ این طرز بیان مطلب صحیح نیست که ما اساس حرکت خود را بر اساس فتح و پیروزی بخواهیم قرار بدهیم. نخیر، فتح و پیروزی یک مسأله محتوم و مکتوم در حرکت ما نبوده. آنچه که وظیفه یک مسلمان و وظیفه یک مؤمن و وظیفه یک موحد است، این است که حرکتی را که انجام می‌دهد باید بر اساس تکلیف

باشد، می‌خواهد آن حرکت به نتیجه برسد، یا نه. منظورم این نیست که بدون توجه به هیچ مطلبی و بدون توجه به هیچ مسأله‌ای و بدون توجه و در نظر گرفتن و تفحص کردن و کاوش کردن انسان یک حرکتی را انجام بدهد و سرش را بیندازد پایین و برود جلو، نخیر، این هم غلط است. با توجه به شرایط، با توجه به امکانات، با توجه به خصوصیات، با توجه به آن مطلبی که عقل و وجدان سلیم او را تأیید می‌کند، راهی که عقل و عرف عاقل آن راه را می‌پسندد، با توجه به این قضیه انسان باید به تکلیفش عمل کند و برود جلو. این که اگر به مقصود نرسید پس بنابراین شکست خورده است؛ این در نظام تربیتی اسلام نیست. این مسأله در نظام تربیتی اسلام وجود ندارد.

خدا رحمت کند مرحوم آقای مطهری رحمه الله علیه در همان ظاهراً روزهای آخر حیات ایشان بود، یک روز آمده بودند پیش مرحوم آقا رضوان الله علیه من هم در آنجا نشسته بودم. کنار گوشه اطاق نشسته بودم. ایشان می‌خواستند بیایند قم و به خدمت رهبر انقلاب برسند. مرحوم آقا داشتند با ایشان صحبت می‌کردند، گفتند که: شما که می‌خواهید بروید قم این مطالب را بگویید، وقتی که مطالب را، چند مطلب را به ایشان تذکر دادند، در آخر این مسأله را گفتند که حتماً شما تذکر بدهید گفتند. که شما الآن به عنوان یک حاکم اسلام هستید و به عنوان یک مرجع که همه مردم توجهشان و نظارشان معطوف شماست. در مسائلی که به نظر شما می‌رسد و در آن خصوصیتی که می‌خواهید مورد توجه قرار بدهید، فقط و فقط لحاظ و رعایت تکلیف

الهی باید باشد. اما این که این تکلیف بخواهد در آن رعایت حال مردم و اجتماع مردم و هجومی که در آن موقع مردم ایران برای رسیدن به منویاتشان بر شما داشتند، این مسأله نباید باشد! شما باید به تکلیف عمل کنید. این که الآن مردم ازدحام کردند، این نباید در این قضیه نقشی داشته باشد؛ چرا؟ چون قضایا و حوادث دستخوش تغییر و تبدل است. یک روز این طور می شود و یک روز آن طور می شود. آن تکلیف باید به جای خودش محفوظ باشد. یک روز مردم می آیند، یک روز مردم می روند؛ یک روز مردم اشتیاق دارند، یک روز ندارند. یک روز سرشان درد می کند، یک روز درد نمی کند. یک روز گرفتاری دارند. التفتات کردید

آنچه که وظیفه یک حاکم اسلام است، این است که آن تکلیف را فقط مد نظر قرار بدهد. اما اگر بخواهد تکلیف را روی ازدحام و روی هجمه انظار قرار بدهد، یک وقتی ممکن است این ازدحام نباشد. یک وقتی دیگر ممکن است این هجمه نباشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام این طور بودند. یعنی نگاه نمی کردند به این که الآن برای این هجوم مردم و برای این ازدحام مردم حالا بیایند یک تصمیم گیری بکنند. نگاه می کردند ببینند تکلیف چیست؟ خدا در این جا چه تقدیر کرده؟ آیا تقدیر الهی بر این است که این عمل انجام بشود یا نه؟ چون در بسیاری از موارد برخلاف نظر مردم باید عمل کرد، مردم اشتباه می کنند، باید گفت که مسأله از این قرار است می خواهید یا نمی خواهید. امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که آمدند می خواستند

شریح قاضی را بردارند همه مردم اعتراض کردند که بیست و پنج سال در زمان حکومت این و آن این شریح قاضی بوده، شما می خواهید بردارید؟

حضرت فرمودند بنده به عنوان حاکم اسلامی برمی دارم شما نمی خواهید خودتان می دانید، وقتی که امیرالمؤمنین به خلافت رسیدند آن صلوة تراویح هزار رکعتی را که در ماه رمضان هست آمدند آن جماعت خواندنش را برداشتند چون در زمان رسول خدا این نماز به عنوان نماز فرادی جعل شده و وضع شده و مشروع شده بود عمر آمد و این نماز را به جماعت اقامه کرد، که مردم را جمع کند، می دانید چه گفت؟ نمی شود هر کسی برود تنهایی برای خودش نماز بخواند، باید اجتماع باشد، جمع باشد، هان چشم انداز وسیع باشد، که یکی از این ور و آن ور می آید ببیند، الآن نگاه کنید ببینید اوه چقدر مسجد الحرام ایستاده اند همین نماز تراویح را همه به جماعت می خوانند در ماه رمضان این چیه؟ حرام است، نماز تراویح مستحب است و فقط دو نماز مستحب است که می شود آن را به جماعت خواند یکی نماز عید فطر و یکی هم نماز عید قربان. تمام نمازهای مستحب دیگر را باید فرادی خواند. اما ایشان نخیر، ایشان خودش یک پیغمبر است. در قبال پیغمبر می آید حکم جعل می کند. آن پیغمبر نگاه می کند به باطن و به ارتباط شخص با پروردگار، این نگاه می کند به ظاهر. هر چه جمعیت بیشتر باشد، بهتر است. پیغمبر می گوید: جمعیت نمی خواهد، بلند شو برو گوشه مسجد الحرام بایست، یواش نمازت را بخوان. این می گوید: نه

باید مردم را جمع کرد تا این که بیایند ببینند. او! نگاه کنید ببینید چه جمعیتی! همه با هم بلند می‌شوند، همه با هم رکوع می‌روند، همه با هم سجده می‌کنند، همه بلند می‌شوند، این عظمت عظمت اسلام است! این مسأله خطاست و این مسأله اشتباه است.

عظمت اسلام به این است که ارتباط افراد مسلمین در آن جامعه با خدا قوی‌تر باشد. نه این که کثرت زیاد بشود؛ بله، در مورد نماز جماعت و به جای خود فرمودند: انسان باید شرکت کند. انسان باید در مسجد شرکت کند. یدالل ه مع الجماعه داریم. اتحاد صفوف موجب اتحاد قلوب می‌شود ولی در چه؟ در نماز واجب، نه در نماز مستحب. در نماز مستحب، بلند شو برو یک گوشه بنشین نماز بخوان. نماز مستحب، مسأله شخصی است.

این آمد این طوری کرد. امیرالمؤمنین آمدند برداشتند. امیرالمؤمنین چون حق است، امیرالمؤمنین می‌آید سنت پیغمبر را پیاده می‌کند. حضرت آمد فرمود: این نماز در زمان رسول خدا فرادی بوده، به جماعت نبوده، الآن باید برگردد. این مردم صدایشان درآمد! نخیر، ما بیست و پنج سال این نماز را به جماعت می‌خواندیم. برای ما عادت شده، چطور ممکن است ما دست از این عادت برداریم، حضرت فرمودند: بخوانید، بله، بخوانید. خودتان می‌دانید، مسأله را خودتان می‌دانید. این را می‌گویند عمل به تکلیف، عمل به تکلیف ولو این که تمام افراد برخلاف نظر انسان بیایند نظر بدهند. می‌گویند خودتان

می دانید. مسأله از این قرار است. می خواهد انجام بشود، می خواهد انجام نشود.

این که، ما بیاییم و فقط در جریانات اجتماعی مسأله را به یک نحو قرار بدهیم، این حصر نزول اسماء الهی در یک محدوده خاص است. اسماء و صفات الهی در همه محدودات در حال فعالیت است، و موحد و عارف مسأله را از دیدگاه توحید نگاه می کند که اراده و مشیت او به چه تعلق گرفته است. اراده و مشیت او تعلق گرفته به شکست، اراده و مشیت او تعلق گرفته به فتح و پیروزی؛ اراده و مشیت او تعلق گرفته به سلامتی، بسیار خوب، اراده و مشیت او تعلق گرفته به مرض، بسیار خوب.

قضیه، قضیه امام صادق و ابی بصیر است. مریض بود. رفتند به عیادتش، گفتند: حالت چگونه؟ گفت: خوب، واقعاً هم همچنین حالی داشت، واقعاً یک همچنین حالی داشت که احساس می کرد حالا که مریض است، به خدا نزدیکتر است؛ و مرض را می خواهد. چون گاهی اوقات برای انسان یک همچنین حالی پیدا می شود، انسان می بیند از این که سالم نیست و خلاصه متنی بر گردن خدا نگذارد، نفساً خوشحال است. این طور تا حالا پیش نیامده برایتان؟! خوب وقتی انسان سالم است، می گوید خوب خدا، ما را سالم کرده. ولی می بیند نه، حالا که مریض است، پس خدا دیگر گردن آدم متنی ندارد، حالا ما منت می گذاریم گردن خدا، ببین خدایا ما مریضم! بیا نگاه کن ببین! نگاه کن ببین عبادت کمرش درد گرفته، افتاده تو خانه، ببین نگاه کن دیسک

گرفته، بین نگاه کن پایش لیز خورده، شکسته شده، حالا افتاده در منزل. بیا نگاه کن بین! سخته کرده، دیگر از ما چه می خواهی؟ دیگر از جان ما چه می خواهی؟ اینها همه حالتهای باطن است. این می شود: بت! مریض است و دارد این مرضش را به رخ خدا می کشاند داره این مرضش را و خوشحالیش را به رخ خدا می کشاند. خدایا ما دیگر حالا مریضم! بله، دیگر نباید از ما... در حالی که مریضی! بسیار خوب، همین الان خوبت می کنیم. می خواهی به سر ما منت بگذاری! بنده خدا، ای بیچاره نمی دانی که در هر دقیقه این مرض چه عوالمی دارد بر تو می گذرد. نمی دانی در هر دقیقه این مرض تو از چه موانعی داری عبور می کنی! چشمت را باز کن. دیگر سر ما نیا منت بگذار. گاهی اوقات انسان این طور است، وقتی که مریض می شود، خوب به واسطه مرض اتفاقاً خود ما هم دیدیم شخص یک نورانیتی پیدا می کند، البته خوب حالا اگر این طور نباشد او یک قضیه دیگری بود. این حالا نحوه دیگرش است.

ابوبصیر این طور نبود که بنده خدا بیاید منت سر خدا بگذارد که حالا، مریضم بیا و به این بنده مریضت لطفی کن. بیا به این بنده مریضت عنایتی کن. بله، کرم نما و فرود آ که خانه، خانه توست. حالا که سالم بودیم نمی آمدی، حالا مریضم. نه، او شاکر بود، ولی به این مرض دلخوش کرده بود. دیده بود حالش حال سبک است، خیلی از افراد هستند وقتی که مریض می شوند، انسان وقتی با آنها برخورد

می‌کند، می‌بیند یک نورانیتی پیدا کردند، بارها کم شده، تخفیف پیدا کرده، حتی سایر گرفتاری‌ها، حتی سایر گرفتاری‌ها.

یکی از افراد بود که الآن در قید حیات است، خیلی دیگر فوت و پیر بود. در زمان سابق مشرف شده بود به زیارت عتبات، در آنجا به واسطه یک اشتباهی، هر چه بوده ما در جریان آن نیستیم، ولی همی‌قدر می‌دانیم او را گرفتند، در همان جا سازمان امن عراق او را گرفت و مدتی در زندان انداخت. هر چه این طرف و آن طرف فعالیت کردند، مؤثر نشد تا این که بالأخره از زندان آمد بیرون. بعد وقتی که ما به دیدن او رفتیم با مرحوم آقا، دیدیم عجب نورانیتی پیدا کرده. اولاً این مقدار ریش گذاشته بود، همه ریش‌ها سفید و بعد هم نورانیتش. مرحوم آقا وقتی که آمدیم رو کردند به من و گفتند: دیدی این آقا زندان چقدر برای او خوب بوده! ما می‌گوئیم زندان بد است، زندان بد است، دیدید چقدر نورانیت پیدا کرده. عیال او رفته بود پیش مرحوم آقای حداد و گفته بود که: آقا این را دعا کنید که خدا ایشان را خلاصه زود خلاص بکند. آقای حداد فرموده بودند: صبر کن عن قریب می‌آید بیرون، ولی این زندان برایش خوب است. یک خرده بگذار صبر کند، حالش جا بیاید. بعد وقتی که برای ما تعریف می‌کرد، می‌گفت: مرا در شرایطی گذاشته بودند که اصلاً زیست در آن شرایط غیر ممکن بود، زیست غیر ممکن بود، این قدر شرایط سختی بود که وقتی ما را از یک مرتبه به مرتبه دیگر منتقل کردند، از این که من می‌دیدم در این سلول

من حیوانات و جانوران دارند حرکت می‌کنند، خوشحال بودم که عجب در اینجا جانور دارد حرکت می‌کند.

فرض کنید که مگس دارد آنجا. می‌گفت: شرایط زیست برای من غیر قابل تحمل بود. اصلاً در آنجا اینطور بود. ولی این نفس یک خصوصیتی دارد. این خصوصیات با سفره پلو زعفرانی و حلوی کذا از بین نمی‌رود. خدا می‌آید یک مقداری از آن آثار و از آن صفات و اسماء جلالیه‌اش می‌آورد، یک مقداری در مضیقه قرار می‌دهد تا این که کم کم آن انانیت‌ها، آن گرفتاری‌ها، آنها یک مقداری از بین برود. یک مقداری انسان به خود بیاید. می‌گوید چه بود؟ اگر راست می‌گوئی شما که این و آن بودی، شما که فلان صاحب منصب بودی، شما چه بودی، بگو بیرون بیاورند دیگر. بگو بیاورند بیرون! خدا می‌گوید: نه صلاح نیست، یک خرده بمان اینجا، برایت خوب است. وقتی یک خرده می‌ماند، حالش جا می‌آید. حالا منتقلش می‌کنند به یک سلول دیگر یک خرده بهتر، بعد هم که خوب آنجا دوره را می‌گذرانند. بعد هم می‌گویند: آقا ببخشید یک اشتباهی شده، حالا اشتباه کجا شده، آن بالا اشتباه شده یا پایین! آن بالا که اشتباه نمی‌شود، آن بالا درست است. اینها بیچاره‌ها می‌گویند: ببخشید، اشتباه شده. خبر ندارند قضیه از آن بالا درست است. اگر آن متصدیان و مسئولین یک مقداری مثل ما موحد بودند، یک خرده از مسائل را می‌دانستند، وقتی که می‌آمدند بیرون، می‌گفتند: نه آقا هیچ اشتباه نشده، خوب شد رفتی آنجا برایت خوب بوده،، برایت خوب بوده است. ولی آن بندگان خدا خبر ندارند،

می گویند: آقا ببخشید، عذرخواهی می کنند و می گویند: بفرمائید. ولی انسان باید این را در نظر داشته باشد که در حرکت یک سالک به سوی پروردگار، در آن حرکت باید تربیت نفس توأم باشد. آن تربیت نفس با یک مسیر رفتن حاصل نمی شود. همه جور می خواهد. هم این طرف هم آن طرف، هم بالا هم پایین، و این مسأله به عنوان یک اصل در نظام حکومتی اسلامی باید مورد توجه قرار بگیرد. دیگر وقت گذشت و به نیمی از مطالبی که در نظر داشتیم، هم نرسیدیم. فرمود:

مطلب تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده ایم

راجع به خصوصیات که باید در این راستا لحاظ بشود و تکلیف ما در ارتباط با این مسأله، مطالبی بود که انشاء الله به خواست پروردگار لولالبداء برای مجلس آینده.

ماه رجب در پیش داریم و طبق سنوات گذشته که رفقا و دوستان متوجه این مسأله بودند راجع به خصوصیات ماه رجب فقط به عنوان اجمال یک دو سه کلمه ای عرض کنم.

ماه رجب بسیار ماه مهمّی است، و خصوصیات که ماه رجب دارد، آن خصوصیات را حتّی ماه رمضان هم ندارد. یعنی همان طوری که اسماء و صفات الهی متفاوت است و هر اسم یک اثر خاصّی دارد و هر صفت یک اثر خاصی دارد، این نزول اسماء و صفات الهی در این عالم و در نفس، هر کدام اینها یک جنبه از جنبه های تربیتی و تکاملی

انسان را به وجود می‌آورد. فلذا ما مشاهده می‌کنیم در قضایای مختلف اثرات مختلفی برای انسان پیدا می‌شود. در حوادثی که برای انسان پیش می‌آید یک اثرات خاصی دارد. نماز برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد. روزه یک اثری برای انسان دارد که آن اثر را نماز ندارد. هر کدام از اینها یک اثر خاص به خودش را دارد. حج برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد. اگر شما به جای حج روزه بگیرید، فایده ندارد، هیچ فایده ندارد. چرا؟ چون جهات وجودی نفس متفاوت و متکثر است. و این عبادات برای تکمیل و ترمیم و تدبیر یک جنبه از جهات مختلفه نفس وضع شده و مشروع شده است. همین طور ایام و اوقات هم اثرات خاص به خودش را دارد. دهه محرم یک اثر خاصی دارد، آن اثر خاص در ماه رمضان نیست. ماه رمضان برای خودش حالت خاص دارد. التفات کردید ماه رجب یک جنبه خاصی که دارد این است که یک نوع اثر عمقی روی آن خصوصیات نفس و روی کیفیت ارتباط انسان با آن حقیقت توحید دارد. منظورم از آن اثر عمقی این است که در بعضی از اوقات، انسان احساس خوشی می‌کند، احساس راحتی می‌کند، احساس انبساط می‌کند، احساس روحانیت می‌کند، نماز می‌خواند یک احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود، روزه می‌گیرد یک احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود، دلش می‌خواهد ادامه بدهد. می‌خواهد نماز را ادامه بدهد. این حالتی است که حالت احساس روحانیت و نورانیتی است که ما در خود می‌کنیم ولی بعضی از این عبادات و بعضی از

کارها یک اثرات عمقی دارند. یعنی ممکن است برای انسان آن حالت روحانیت ظاهر نباشد ولی در باطن یک جور قضیه را عوض می‌کند که زیر و رو می‌کند نفس را، ماه رجب این طوری است برنامه‌اش؛ یعنی خصوصیات نفس را و کیفیت ارتباط انسان با پروردگار را در عمق تغییر می‌دهد. لهذا برای این مسأله همان طوری که مرحوم آقا می‌فرمودند بسیاری از افراد از چند ماه قبل آماده می‌شدند و مراقبه‌شان را بیشتر می‌کردند، صحبتشان را کمتر می‌کردند، مزاحشان را کمتر می‌کردند، ارتباطاتشان را تخفیف می‌دادند، تا این که ماه رجب خصوصیاتش بیشتر بتواند اثر بگذارد. و اعمالی هست مربوط به ماه رجب که در سالهای گذشته عرض شد. اگر کسی می‌تواند تمام ماه را روزه بگیرد، اگر نه، یک روز در میان روزه بگیرد. اگر همان طوری که هر سه روز در ماه را روزه بگیرد. کسی که نمی‌تواند روزه بگیرد، یک ذکر خاصی است که قبلاً خدمت رفقا عرض شد که صد بار ذکر را بگوید. و سایر مطالب و خصوصیات که خلاصه در این ماه خداوند قسمت کرده است. به قول مرحوم آقا بعد از این که این مطالب را می‌فرمودند می‌گفتند: حالا این گوی و این هم میدان. خلاصه ما مطالب را گفتیم و شمه‌ای از آثار این ماه را برای رفقا ذکر کردیم. دیگر حالا هر کسی بسم‌الله، آستین‌ها را بالا بزند و دست‌ها را هم فرض کنید که بالا، کمر همّت را هم ببندد، تا این که از آن فیوضاتی که خداوند در این ماه نصیب می‌کند، هم خودش متمتع و به دیگران هم طبق ظروف مرتبته اضافه کند. امیدواریم که خداوند متعال ما را موفق کند که

بتوانیم با توجّه و با توفیق خودش و عنایات صاحب مقام ولایت هر چه بیشتر از برکات این
ماه و همین طور ماههای متوالی آن بهره‌مند شویم.
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ